شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی

صاحب امتیاز: شهرداری مشهد

مدیرمسئول: سید میثم موسوی‌مهر

سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵

دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵

نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴

روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲

شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

۲شنبه

سال هفدهم

۲۷ مرداد ۱۴۰۴

۲۴ صفر ۱۴۴۷

شماره ۴۵۵۶

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا	۲۳%	↓ ۱۸	↑ ۳۱
صبح	۲۵	ظهر	۳۱
عصر	۲۵	شب	۲۱

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۵:۲۱
- نیمه شب شرعی ۲۲:۴۹:۲۵
- غروب آفتاب ۱۸:۱۸:۲۶
- اذان صبح فردا ۰۳:۲۱:۳۱
- اذان مغرب ۱۸:۳۷:۳۵
- طلوع آفتاب فردا ۰۴:۵۳:۰۴

حدیث روز

امام رضا(ع): لا یَستکملُ عبدُ حقیقَةَ الایمان حتی تکونَ فیه خصالُ ثَلاثُ: التَفقُّه فی الدینِ و حسنُ التقدیر فی المعیشَة و الصبرُ علی الرزایا

تا سه خصلت در آدمی نباشد، حقیقت ایمان او کمال نیابد؛ ژرف‌اندیشی در دین و اندازه داشتن در زندگی و شکیبایی در مصیبت‌ها.

تحف العقول/ ۳۲۹.

اول شخص

نور خورشید پس از گرگ‌ومیش پاوه

به یاد «شهید مصطفی چمران» هم‌زمان با سالروز پایان یافتن محاصره پاوه

مریم شیعه| نیروهای مهاجم تا پشت در بیمارستان آمده‌اند. صدای گلوله، گوش پاوه را کر کرده‌است. مرداد ۱۳۵۸ است و درست از زمانی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، گروه‌های سیاسی مسلح به‌ویژه حزب دموکرات کردستان ایران و بعدها کومله‌ها، سر ناسازگاری برداشتند. می‌خواهند از ایران جدا شوند و در این مسیر از هیچ جنایتی، ابایی ندارند. شمال غرب کرمانشاه، ماه‌ها صحنه آشوب است، اما در بیست‌وسوم مردادماه ساعت‌های تاریکی از راه می‌رسد که هیچ‌کس فکرش را هم نمی‌کرد. ۹۶ساعت جهنمی از همان لحظه آغاز می‌شود. همه راه‌های ارتباطی پاوه بسته است. مصطفی، نماینده دولت موقت، خودش را در میانه دود و آتش به میدان می‌رساند. نیروهای مهاجم آن‌قدر حلقه محاصره را تنگ و تنگ‌تر کرده‌اند که نیروهای انقلاب، ارتش، خانواده‌ها و کادر درمان و ده‌ها مجروح در ساختمان آسیب‌دیده یک بیمارستان در مرکز شهر گیر افتاده‌اند و برای زنده‌ماندن می‌جنگند. مواد غذایی تمام می‌شود. دارویی باقی نمی‌ماند. دیوارهای سفید بیمارستان، به سرخی می‌زند. مصطفی، مقاومت را می‌شناسد. برق نیست، آب نیست. صدای گریه کودکان وحشت‌زده، قلبش را مچاله می‌کند و می‌داند که شاید طلوع فردا را هرگز نبیند. تفنگ در دستانش است و میان تخت‌هایی که دیگر جای خالی ندارند، می‌آید و می‌رود و آرامش می‌ریزد. کلماتش مرهم است. در ۴۸ساعت زجرآور که همه چشم انتظار پایان قصه‌اند، مصطفی تلاش می‌کند تا پایان‌بندی قصه را عوض کند و کورسوی امیدی باقی بگذارد. تنها رشته ارتباط او با جهان بیرون، یک خط تلفن است و «اگر نیایید، این آخرین پیام من است» را زمانی پشت تلفن فریاد می‌کشد که گلوله‌ها از دیوارها عبور می‌کند و بالای سر کودکان و مجروحان می‌نشیند. پیام به گوش امام می‌رسد. ساعتی بعد فرمان امام صادر می‌شود. «فورا عازم پاوه شوید و تا ریشه‌کن کردن کامل ضدانقلاب، آنجا را ترک نکنید.»

۴۸ساعت مقاومت

یگان‌های ارتش در مسیرند. تانک‌ها و بالگردها راه افتاده‌اند. نیروهای سپاه از شهرهای اطراف خودشان را می‌رسانند و مردم عادی با وانت، کامیون و پیاده از روستاهای اطراف به سمت پاوه حرکت می‌کنند. بنی صدر فرمان می‌دهد که هوانیروز حق دخالت در این نبرد را ندارد، اما خلبان علی‌اکبر شیرودی، به همراه خلبانان هوانیروز، به سمت غرب راهی می‌شوند. بیمارستان در قلب پاوه است و پاوه در محاصره کوهستان و جاده‌های باریک و پرخطر. نیروهای مهاجم، مسیر را ناامن کرده‌اند اما فرمان، فرمان امام است. مردم پاوه در خانه‌ها مخفی شدند و هنوز سرهای بریده و بدن‌های مثله‌شده کف خیابان‌های پاوه است. شورشیان، برای نگه‌داشتن مردم در خانه‌هایشان، لحظه به لحظه، گرد مرگ و وحشت به روی شهر می‌پاشند. وقتی شب از نیمه می‌گذرد، اولین واحدهای کمکی به ارتفاعات شهر می‌رسند. در گرگ و میش هوا، مصطفی صدای درگیری‌های تازه را می‌شنود. هنوز نمی‌داند آن بیرون چه خبر است. هنوز نمی‌داند که آب برای خاموش کردن این آتش آورده‌اند. پس از ۴۸ساعت مقاومت بی‌وقفه، بالاخره ورق برمی‌گردد. خودش را به یکی از پنجره‌های بیمارستان می‌رساند. صدا بالگرد است. نیروها رفته‌رفته سرمی‌رسند و چند ساعت بعد و وقتی خورشید، عمود بر پاوه می‌تابد، محاصره رسما پایان می‌یابد. مهاجمان به سمت کوه‌ها متواری می‌شوند و مردم کم‌کم از خانه‌هایشان بیرون می‌زنند. مصطفی و شهر، دوباره نفس می‌کشند. هرچند میان صدها کشته و زخمی، توان لبخند زدن ندارند.

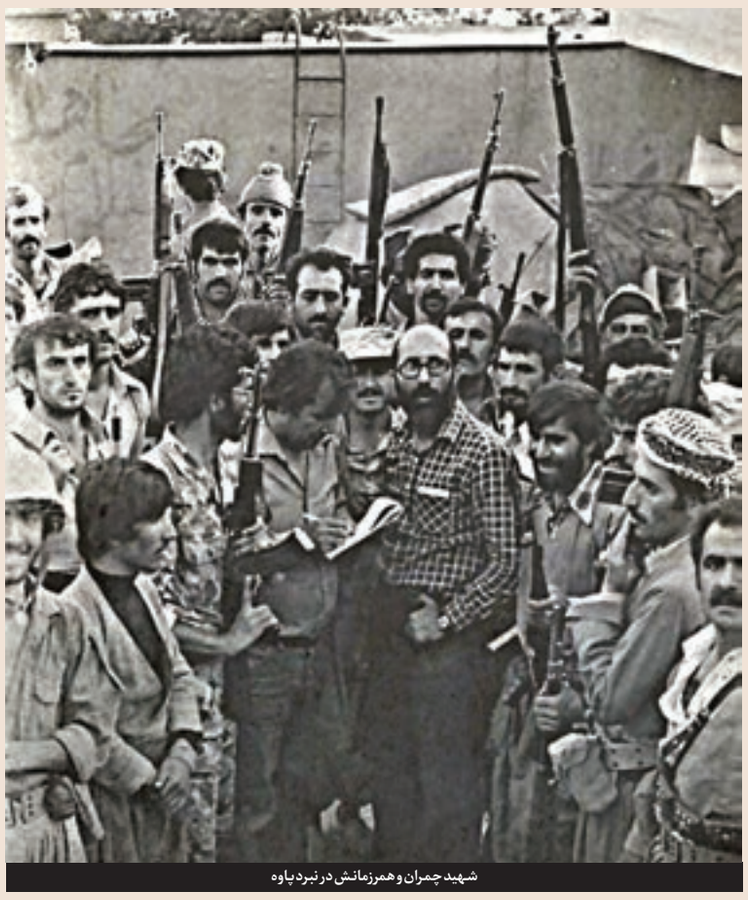
شهید چمران و همرزمانش در نبرد پاوه

شهاب آسمان ایران

نام «مصطفی چمران»، نام پرآوازه تاریخ معاصر ایران است. در سال ۱۳۱۱ به دنیا آمد و تنها چهل‌ونه سال بر این خاک زیست. در این نیم‌قرن، راهی را رفت که انگار چند زندگی را در خود جای داده بود. دانشجوی شهر تهران بود، در امریکا پژوهشگری می‌کرد، در لبنان مبارز بود و در صحنه سیاست ایران، یک ناجی. هر جا که ایستاد، نقش خود را به گونه‌ای زد که رد پایش تا دهه‌ها پاک نشد. خبر شهادتش، شبیه به خاموشی ستاره نبود. درست‌تر این است که بگوییم، شهابی گذر کرد؛ پرشتاب، کوتاه و درخشان. شهابی که در دل آسمان تاریک نور شد، به تحقق آرزوها امید بخشید و رفت. مصطفی چمران یک فرمانده، سیاست‌مدار و اندیشمند بزرگ بود. او ترکیب کمیابی از عقل و احساس و علم و عرفان بود. مردی در میانه جنگ و شعر؛ معلم امروز و فردا. از قلب بیروت تا مرزهای فلسطین اشغالی، در قلب مظلومان جای گرفت و شرح مبارزاتش، آینه تمام نمای شجاعت و فروتنی است. او در دفاع مقدس، جنگ‌های نامنظم بسیاری را مهندسی کرد و نقطه اتصال، نیروهای داوطلب، ارتش و سپاه بود. دشمن بارها جان او را هدف قرار داد و بارها چمران از مهلکه گذر کرد. نبوغ علمی، نظامی، عاطفی و سیاسی چمران، درهم‌آمیختگی اعجاب‌انگیزی بود که از او اسطوره‌ای تمام‌نشدنی ساخت.

«چ» مثل چمران

فیلم سینمایی «چ» به کارگردانی و نویسندگی ابراهیم حاتمی‌کیا، در سی‌ودومین جشنواره فیلم فجر به روی پرده رفت، و نامزد ۹ سیمرغ شد که درنهایت شش جایزه را به خود اختصاص داد. در این فیلم فریبرز عرب‌نیا در نقش شهید مصطفی چمران ایفای نقش می‌کند. این فیلم داستان دو روز از زندگی شهید چمران طی نبرد پاوه را به تصویر می‌کشد. مریلا زارعی و بابک حمیدیان از دیگر بازیگران این فیلم سینمایی هستند. همچنین فردین خلعتبری آهنگ‌سازی این اثر سینمایی را عهده‌دار بوده و محسن چاووشی تیتراژ «چ» را خوانده است.

شهید مصطفی چمران در جبهه‌های جنگ - ۱۳۵۹

کارتون شهر

دبیر انجمن شرکت‌های پخش دارو در استان:

سهم ۷ درصدی خراسان رضوی از دارو در کشور متناسب با جمعیت ثابت و شناور در مشهد نیست.

رضا جنگی

منبع: شهرآرا

روزواقعه

یک کاسه نبات زعفرانی

آزاده چشمه‌سنگی| آخرین جرعه شیر را که پایین می‌دهد با چشم‌های نیمه‌باز لبخند کوتاهی می‌نشیند روی لبش و بعد با قطره سفیدی گوشه دهانش، به خواب می‌رود. امروز دقیقا سه‌ماهه شده. پارسال همین وقت تابستان بود که با دل‌شوره و بلاتکلیفی آمده بودم روی همین فرش‌های لاکی صحن انقلاب نشسته بودم، منتظر پیامک آزمایشگاه. رفته بودم یک آزمایشگاه شبانه‌روزی و گفته بود نتیجه آزمایش بارداری، سه ساعت دیگر آماده می‌شود. روی همین فرش‌ها بود که زانوهایم را بغل گرفته بودم و دل توی دلم نبود. پرتاب شده بودم به قبل‌تر خیلی قبل‌تر از آن روز. به زمانی که در مستأصل‌ترین حالت ممکن، می‌آمدم، کفش‌هایم را می‌زدم زیر بغلم، راه می‌افتادم سمت ضریح و آرام آرام با هر گامی که جلوتر می‌رفتم، اشک‌هایم مثل دانه تسبیح پایین می‌افتاد. همیشه یک جایی زیر قبه‌اش پیدا می‌کردم و سر می‌گذاشتم روی مرمر خنک دیوارها و بی‌زیارت‌نامه، بی‌صلوات خاصه، بی‌حرف، بی‌واژه، دامنش را سفت می‌چسبیدم. همانجا بالاخره یک روز، دلم از دست افتاد روی زمین سنگ‌فرش روضه منوره و هزار تکه شد. همانجا یقین کردم این آخرین بار است که دست خالی به خانه برمی‌گردم. شب قبل از زایمان، عین آدم‌هایی که آماده یک سفر طولانی می‌شوند، باز برگشتم همانجا. سرم را گذاشتم روی دیوار. زل زدم به میخک‌های بالای ضریح و همه چیز را سپردم به لطافت نگاهش.

عکس: سارا یوسفی| آستان رضوی

حالا درست یک سال گذشته. حاجتم توی بغلم به خواب رفته. من چقدر بدهکارم. چقدر از این حاجت‌ها روی دستم گرفته‌ام و از این آستان بیرون رفته‌ام و توی روزمرگی زندگی فراموش کردم تکه‌های دلم کجا زمین ریخت و هزار تکه شد و باز دوباره برگشتم. عین آهوی رمیده. توی عالم همسایگی، من آن خانه ته کوچه بودم که کاری به کار همسایه‌اش نداشت. سرش را گرم مشغولیات زندگی خودش کرده بود. یک بار توی سلام، پیش دستی نکرد. همیشه شرمنده لبخند همسایه دیوار به دیوار خانه‌اش شده. بارها کاسه‌اش پر شده و باز چینی بند خورده خالی‌اش را برده گذاشت پشت در خانه همسایه.

پسرک دارد بیدار می‌شود. پلک‌هایش را که از هم باز می‌کند، نقش گلدسته‌ها می‌افتد توی نی نی چشمانش. خنده پهنی می‌نشیند روی لبش. او، یک کاسه نبات زعفرانی است که از همسایه‌ام به من رسیده. قند مکرر است. توی کاسه‌ام را با کدام ذکر پر کنم که جبران مهربانی‌هایش باشد؟ دست به دامن کدام زیارت‌نامه شوم تا بداند چقدر دوستش دارم؟ دست‌هایم خالی است اما تا همان روزی که برای خداحافظی آخر به اینجا برگردم، به لطف تمام نعمت‌هایی که این سال‌ها در کاسه چینی دلم ریخته است، هرجای دنیا که باشم، رو به سمت خراسان می‌ایستم و همه چیز را می‌سپارم به لطافت نگاهش. انگار هنوز دارم به میخک‌های بالای ضریح نگاه می‌کنم.